

چرا لذت‌کنندی ناپدید شده؟

فرازهایی از کتاب کُنْدی میلان کوندرا

ترجمه سهراب محبی



گزارش



در صحبت‌هایش بسیار تکرار می‌شد: ارگاسم بود، شمردم: چهل و سه بار. مسلک ارگاسم: فایده‌باوری تزییق شده به زندگی جنسی؛ بازده در برابر رخوت: عشق‌ورزی به مانعی تقلیل یافته که در جهت رسیدن به انفجاری وجدآمیز، هرچه سریع‌تر باید از آن عبور کرد، تنها هدف راستین عشق‌ورزی و تمام کائنات.

چرا لذت کُنْدی ناپدید شده؟ آه، قدم زدن‌های سلاتنه‌دروز، کجا رفته‌اند. آن قهرمانان بی‌خیال ترانه‌های محلی کجا رفته‌اند، آن خانه‌بدوشانی که از آسیابی به آسیاب دیگر می‌رفتند و در زیر ستارگان می‌آرمیدند؟ آیا به همراه ردها، چمن‌زارها و مرغزارها، به همراه طبیعت، ناپدید گشته‌اند؟ رخوت آسوده آن‌ها را ضرب‌المثلی چک با این استعاره توصیف می‌کند: «آن‌ها به پنجره‌های خداوند می‌نگرند.» شخصی که به پنجره‌های خداوند می‌نگرد، خسته و کسل نیست، خوشحال است. در دنیای ما، این رخوت تبدیل شده است به کاری برای انجام ندادن، که چیزی کاملاً متفاوت است. کسی که کاری برای انجام دادن ندارد نؤمید و دلسرد است و به‌طور مداوم در پی فعالیت و سرگرمی است که کمبود آن را حس می‌کند.

باز به آینه نگاه می‌کنم؛ هنوز همان ماشین به‌علت ازدحام ماشین‌ها نمی‌تواند از من عبور کند. کنار راننده زنی نشسته است. چرا مرد برای او چیزی خنده‌دار تعریف نمی‌کند؟ او در عوض، راننده جلویی خود را به‌خاطر این‌که به حدکافی تند نمی‌رود نفرین می‌کند، و به ذهن زن هم نمی‌رسد که می‌تواند راننده را سرگرم کند؛ از لحاظ ذهنی او نیز پشت فرمان است و او نیز مرا نفرین می‌کند.

و من به سفر دیگری از پاریس به قصری در حومه فکر می‌کنم که بیش از دوپست سال پیش اتفاق افتاد، سفر مادام. deT. و شوالیه جوان که همسفر او بود. این اولین بار است که تا این اندازه به‌هم نزدیک‌اند و حال‌وهوای احساسی غیرقابل وصف اطراف آن‌ها از کُنْدی بسیار ضرب‌آهنگ سرچشمه می‌گیرد: با لرزشی هماهنگ با حرکت کالسکه، بدن‌هایشان به‌همدیگر می‌خورند؛ ابتدا تصادفی و سپس آگاهانه و داستان آغاز می‌شود.

...میان کُنْدی و خاطره، میان سرعت و فراموشی، پیوندی مخفیانه وجود دارد. این موقعیت بسیار عادی را در نظر آورید؛ مردی در خیابان راه می‌رود. در لحظه‌ی خاص سعی می‌کند چیزی را به‌یاد آورد، اما آن خاطره از ذهن‌اش می‌گریزد. بی‌اختیار حرکت‌اش را آهسته می‌کند. در همان حال، مردی که قصد فراموش کردن پیشامد ناخوشایندی را دارد که به‌تازگی با آن مواجه شده، ناخودآگاه بر سرعت قدم‌هایش می‌افزاید، گویی قصد آن را دارد که میان خود و چیزی که در «زمان» هنوز بسیار به او نزدیک است فاصله‌اندازد.

در ریاضیات وجودی، آن تجربه شکل دو تساوی بنیادی را می‌گیرد؛ درجه کُنْدی مستقیماً با شدت یادآوری متناسب است: درجه سرعت، تناسب مستقیم با شدت فراموشی دارد.

کوندرا در جایی دیگر به سومین اصل این ریاضیات وجودی اشاره می‌کند:

... هر امکان جدید وجودی، همه چیز را درباره وجود دگرگون می‌کند.

کُنْدی اولین رمان میلان کوندراست پس از نزدیک به پنج سال سکوت، و همچنین اولین اثری است که کوندرا به زبان فرانسه نوشته و در سال ۱۹۹۵ به چاپ رسیده است. خواننده، افسون شده و مضطرب، شرح کوندرا از نیمه شبی تابستانی را که در طول آن دو قصه اغواکننده روی می‌دهد - دو قصه با فاصله زمانی حدود دوپست سال - دنبال می‌کند و میان وقار و مضحکه تاب می‌خورد و با متن بافته می‌شود. کُنْدی در عین حال نمایشی فوق‌العاده از تحلیل وجودی است. کُنْدی (و تندی) رمز و راز (و تظاهر) مفاهیم اصلی این اثر است که به‌عنوان کلیدهای حیاتی برای درک زندگی معاصر می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

ناگهان قصد کردیم عصر و شب را در یک قصر بگذرانیم. در فرانسه بسیاری از آن‌ها تبدیل به هتل شده‌اند؛ مربعی از سبزی‌نگی گم‌گشته در فضایی خالی از سبزی‌نگی؛ قطعه زمین کوچکی از راه‌ها، درختان و پرندگان در میان شبکه وسیعی از بزرگراه‌ها. مشغول رانندگی هستم و در آینه متوجه ماشینی در پشت‌سر می‌شوم. راهنمای سمت چپ چشمک می‌زند و از قطعه قطعه ماشین امواج ناشکیبایی ساطع می‌شود. راننده منتظر فرصتی است که مرا پشت سر بگذارد؛ در کمین آن لحظه است، مانند بازی در کمین کبوتر.

همسرم Vera به من می‌گوید: «هر پنجاه دقیقه یک نفر در جاده‌های فرانسه کشته می‌شود. نگاهشان کن، این دیوانگان که در اطراف ما با سرعت سرسام‌آور حرکت می‌کنند. این‌ها همان افرادی هستند که وقتی کیف پیرزنی را مقابل چشمانشان می‌زنند به طور فوق‌العاده‌ی جانب احتیاط را می‌گیرند. اما چگونه است که وقتی پشت‌فرمان می‌نشینند ترس به‌دل راه نمی‌دهند؟

چه می‌توانستم بگویم؟ شاید: «مردی که روی موتورسیکلت‌اش خم شده است تنها بر لحظه حال پرواز خود متمرکز است؛ در بند بخشی از زمان است که از گذشته و آینده هر دو بریده شده است. او از تداوم زمان بیرون کشیده شده؛ او خارج از زمان است؛ به‌بیان دیگر، در حالتی از وجد قرار دارد. در آن حالت او از سن‌اش، همسرش، فرزندان‌اش و نگرانی‌هایش غافل است، و بنابراین هیچ ترسی حس نمی‌کند، چرا که سرچشمه ترس در آینده است و شخص آزاد از آینده، چیزی برای ترسیدن ندارد. سرعت، گونه‌ی از وجد است که انقلاب تکنولوژی به بشر عرضه کرده. در مقابل موتورسوار، دوندۀ همیشه در بدن‌اش واقع است. همیشه باید به تاول‌ها و فرسودگی‌اش فکر کند. وقتی می‌دود وزن‌ش و سن و سال‌ش را حس می‌کند و بیش از همیشه از زمان و زندگی‌اش آگاه است. و این همه، وقتی انسان قابلیت سرعت را به یک ماشین اعطا می‌کند، دگرگون می‌شود؛ از آن پس، بدنش خارج از آن فرایند است، و خود را به سرعتی می‌سپارد که غیرجسمانی و غیرمادی است. سرعت ناب، خود سرعت، سرعت شَعْفَناک.

وصلتی نامتعارف؛ سردی تکنولوژی با شعله‌های وجد. به یاد می‌آورم سی سال پیش زنی امریکایی با منشی خشک و متعده‌اند، گونه‌ی شهوت‌یازگی متعصبانه، سخنرانی‌ی (تئوری‌پرداز) خوفناک) درباره استقلال جنسی ایراد کرد؛ کلمه‌ی که